

اولین سوالی که همواره هنگام شخصیت‌سازی در داستان به ذهن هر فردی خطور می‌کند این است که آیا شخصیت خلق شده به انسان واقعی شباهت دارد؟ آیا او می‌تواند همچون سایر انسانها رفتار و صحبت کند؟

در خلق داستانهای جنایی، دست یازیدن به این مقصود مهم، بیش از هر اثر دیگری احساس می‌شود میزان باورپذیری خواننده و رو در رویی با شخصیت‌های باورپذیر و ملموس، تأثیر بسزایی در جذب بیشتر مخاطبان به این ژانر ادبی دارد. میان نویسنده‌گان داستان معمولاً رسم بر این است که ابتدا به کالبدشکافی اشیایان، فوستان و اقوام بپردازند. این دسته از

کارگاه داستان



شخصیت‌های جنایی در داستان جنایی

کامیار شیرازی

نویسندگان بر این اعتقادند که چنین شیوه‌ای بهترین راه برای خلق شخصیت‌های مرد و زن باورپذیر است. در واقع این افراد، تمام کوشش خود را می‌کنند تا نمونه‌ی تمام‌عیار و مشخصی از افرادی را که می‌شناسند بازآفرینی کنند، و بدون کوچک‌ترین دخل و تصرفی، این افراد را روی کاغذ برده، در جریان داستان خود قرار دهند.

این در حالی است که برخی، چنین شیوه‌ای را بسیار پیش پا افتاده می‌دانند، و به دنبال روش‌های دیگری برای خلق شخصیت می‌گردند. از میان این عده نویسنده، تعداد قابل توجهی داستان‌نویس هستند که پایبند به تخیل خود بوده، می‌خواهند در عالم درون و ذهن خود یک شخصیت داستانی پدید آورند. این دسته از نویسندگان گمان می‌کنند که فرد ساخته شده، در ذهن آنها کاملاً تکمیل شده است. در صورتی که فرد مذکور، در اثر مشاهده افراد مختلف، در گذر زمان، در ذهن نویسنده ساخته شده؛ و نویسنده، بدون تأثیرپذیری از سایر افراد پیرامون خود، عملاً نمی‌تواند یک شخصیت برجسته و ماندگار داستانی بیافریند. از سوی دیگر، عده‌ای از نویسندگان نیز در پی مطالعه کتب غیر داستانی، رمان، مجله و یا دیدن فیلم و سریال هستند، و بر اساس مشاهدات و ادراکات خود، به چنین کاری روی می‌آورند. این گروه از نویسندگان نیز، ظاهراً نمی‌توانند منکر تأثیرپذیری از محیط پیرامون خود شده، رویارویی با اطرافیان را منکر شوند.

توجه به این اصل بسیار ضروری است که خواننده داستان، آن‌چنان در قید آن نیست که دریابد نویسنده به چه شیوه و روشی شخصیت‌سازی کرده است. او حتی زیاد به شناسایی افرادی که از روی آنها شخصیت‌های داستانی پدید آمده‌اند علاقه‌مند نیست. مگر آنکه شخصیت مذکور، خود معروف و دستیابی به او، از طریق آن رمان خاص، امکانپذیر باشد. خواننده داستان، معمولاً بیشتر دوست دارد با شخصیت‌هایی مواجه شود که از تجربه کافی برخوردار بوده، رفتاری مشابه یک انسان حقیقی از خود نشان می‌دهند. خواننده داستان همچنین از همان ابتدای شروع داستان، بر آن است که فردی را بیابد و با او رابطه حسی برقرار سازد، و در پی آن، با وی همدل‌پنداری کند. او دوست دارد در میان تمامی شخصیت‌های حاضر در داستان، فردی هم یافت شود که از حافظه خوبی برخوردار باشد، و بداند در شرایط مختلف، چگونه عمل کند. به تعبیری، خواننده داستان همواره در پی ایده‌آلهاست، و غالباً دوست دارد با افرادی مواجه شود که فاقد نقایصی مشابه او باشند.

علی‌رغم ضرورت حضور شخصیت‌های منفی و مخالف شخصیت اصلی در داستان، خواننده آن‌چنان تمایلی به رویارویی با شخصیت‌های نابخرد، کم‌تجربه، نادان، بی‌دست و پا و... ندارد؛ و اگر بر حسب تصادف، چنین افرادی در طی زمان‌های طولانی به نقش‌آفرینی در بستر داستان مشغول باشند، احساس خوشایندی به خواننده دست نمی‌دهد. آن‌چنان که در رمان ابله داستایوفسکی، تحمل شخصیت اصلی داستان، کاری صعب می‌نماید.

با تمامی این اوصاف، نویسنده هنگام شخصیت‌سازی باید احساس آزادی کند؛ و به زور و تحت فشار، نباید شخصیت‌های داستانی خود را کامل کند.

هنگام پدید آوردن داستان جنایی، نویسنده برای ایجاد یک اسکلت‌بندی محکم و استوار، در مرحله نخست، باید به مقوله ماهیت انسان، و یا به تعبیری، به طبیعت بشر، توجه داشته باشد. و در این راستا، او باید با تلاش بسیار به مطالعه و تحقیق پیرامون انسان از جنبه‌های مختلف بپردازد، چرا که جنایت و میل به انجام آن، و راه و روش بازپرسان پلیس برای کشف جنایت و دستگیری قاتل، تماماً بستگی به ماهیت انسانی دارد؛ و بدون طرح مسائل درونی انسان و ویژگی‌های انسانی، این کار امکانپذیر نیست. جدای از آن، در داستان جنایی، هویت انسانی و رفتار و گفتار او، درونمایه اصلی داستان را شکل می‌دهد.

ایجاد کشمکش بیرونی و درونی نیز در این قبیل آثار بستگی تمام به ماهیت انسانی دارد. در این میان، هوا و هوس و دیگر امیال درونی، قدرت‌طلبی، بیماری روانی، حسادت، میل به انتقام، خشم، تنفر، حرص و طمع... همگی می‌تواند انگیزه مناسبی برای قتل باشد؛ و بدون داشتن آگاهی و شناخت مناسب نسبت به مسائل یادشده، به‌راستی نمی‌توان یک داستان پایدار جنایی خلق کرد.

در غالب داستان‌های جنایی، امیال و گرایش‌های فردی، در تقابل با امیال و اعتقادات گروهی و جمعی قرار می‌گیرد؛ و همین ستیز و درگیری میان فرد و جامعه، فرد و گروه و... عامل اصلی بروز یک قتل فجیع می‌گردد. در داستان جنایی، نویسنده غالباً در پشت سر نماینده گروه قرار می‌گیرد، و کمتر بر آن است که از یک جانی حمایت کرده، عمل قتل او را توجیه کند؛ آن‌چنان که، در رمان مشهور جنایت و مکافات، نویسنده پشت سر قاتل قرار می‌گیرد و بر آن است تا او را با خواننده آشنا و عمل او را توجیه کند. هر چند داستایوفسکی نیز فرار از مجازات را غیر ممکن می‌داند؛ و حتی در چنین شرایطی، باز قاتل را مستوجب مجازات می‌داند.

توجه به این مسئله ضروری است که انسان همواره با دیدگاه‌های مختلفی رودر است؛ و این بینش‌ها، اعتقادات و باورهای گروهی، در کشورهای مختلف و میان ملل و اقوام گوناگون، کاملاً متفاوت است. به همین دلیل، تقابل میان اعتقادات مختلف اقوام گوناگون می‌تواند دستمایه خوبی برای خلق یک داستانی جنایی باشد. در این قبیل آثار، کمتر نویسنده‌ای به تشتت افکار و آراء مردم توجه نشان داده؛ و همواره بروز جنایات در میان یک قوم خاص بررسی شده است.

جالب این است که به تعداد انسان‌های روی زمین، آراء و آموزه‌های مختلف وجود دارد؛ که در اثر گذشت زمان و بر اساس بروز رویدادهای مختلف، در حال تکامل، دگرگونی و تغییر است. در این ارتباط، عوامل دیگری چون سن، میزان تحصیلات، طبقه اجتماعی، محل سکونت، جنسیت، دوره‌ای که در آن فرد زندگی می‌کند و... نیز بسیار تأثیرگذار است. عدم توجه به مسائل از این دست، و توجه صرف به برخی حوادث پرتنش، بدون زمینه‌چینی لازم، باعث افت داستانی جنایی شده، عملاً آن را به یک اثر بی‌محتوا تبدیل می‌سازد. این در حالی است که بسیاری بر این باورند که تمامی داستان‌های جنایی عامه‌پسند هستند و تنها برای پر کردن اوقات فراغت خلق شده‌اند و نویسنده داستان عملاً زحمت چندانی نکشیده و اثر او فاقد ارزش ادبی است. در صورتی که چنین نیست؛ و داستان‌های جنایی، همیشه بی‌محتوا و بی‌ارزش نیستند.

عدم توجه به مسائل مطرح شده، گاهی به دلیل ناتوانی نویسنده در ساخت انسان و مسائل روانشناختی و جامعه‌شناسی است. این افراد، به جای تکمیل اطلاعات خود، تنها در پی فروش بیشتر آثار خود هستند؛ و از آنکه نظام درونی داستان‌شان سست و ضعیف باشد، ابایی ندارند.

نویسنده داستان جنایی باید همواره به شخصیت‌های داستان خود هویت مستقل بدهد؛ و کاری کند که صدای او توسط خواننده، شناسایی و ثبت گردد؛ به گونه‌ای که هر جا و در هر شرایط، با گفتار آن شخصیت مواجه شده، بلافاصله او را شناسایی کند. خلق شخصیت‌های داستان جنایی، یعنی پیدا کردن صداهای خاص. صدای هر شخصیت را نباید با گفتگوی میان شخصیت‌های داستانی یکسان دانست.

مخاطبان داستان‌های جنایی، امروزه آن‌چنان در قید این نیستند که به نوع لباس شخصیت‌ها، تفریحی که می‌کنند و علایق فردی آنها توجه کنند؛ بلکه آنها بیشتر می‌خواهند به سخنان این افراد گوش فرا دهند؛ و از لابه‌لای صداهای، به مسائل بیشتری پیرامون علل بروز جنایت و ماهیت انسانی دست یابند.

گاه دیده شده که یک نویسنده، خالق شخصیت‌های مختلفی در این عرصه است. و در این میان، گاه توانسته صدای یک شخصیت را تثبیت

کند و گاهی شخصیتی کلیشه‌ای ارائه کرده است. آگاتا کریستی، در طی سالیان متمادی، توانست دو شخصیت کاوشگر به نامهای «آقای پوآرو» و خانم «مارپل» را خلق کند. در قیاس میان این دو تن، مشخص شده است که خانم مارپل، علی‌رغم موقعیت و جنسیت خود، با پوآرو بسیار متفاوت است. خانم مارپل یک شخصیت باورپذیر و قابل اعتماد است، که صدای خود را به دست آورده است. او یک بانوی پیر کنجکاو است که در یک دهکده کوچک زندگی می‌کند.

جالب این است که این پیرزن، به طبیعت و نهاد آدمی بسیار اشراف دارد، و به خوبی می‌داند که ماهیت بشر یکسان است، و انسانها در هر کجا که باشند، غالباً ماهیتی یکسان دارند. به همین دلیل، خانم مارپل با دانش به دست آورده خود، به کشف جرایم می‌پردازد. در این میان، نوهٔ او، «ریموند وست»، در پایان داستان، دچار شگفتی می‌شود.

هر کسول پوآرو، برعکس، فردی غیر قابل باور است. او رفتارهای بسیار خاص دارد؛ و در هر زمان و شرایط، نمی‌توان رفتار او را پیش‌بینی کرد. او به هوشش متکی است، و خود را فراتر از سایرین می‌داند. به همین دلیل، دچار غرور بسیار زیادی است؛ و گاه لحن تحقیرآمیز به خود می‌گیرد. در این میان، صحبت از سلولهای خاکستری مغز همواره در داستان مطرح بوده است. او در پوشیدن لباس بسیار وسواس دارد و بخش زیادی از وقت خود را صرف ظاهر خود، خاصه سبیلش می‌کند. حرکات غریب او در مرحله نخست برای مخاطبان آثار جنایی، فاقد جذابیت بوده است، چرا که نمونهٔ این شخصیت را در شرلوک هولمز هم دیده بودند. در آن زمان، خوانندگان داستانهای جنایی، بلافاصله متوجه تقلید آگاتا کریستی شده و تشابهات میان پوآرو و هولمز را گوشزد کردند. در واقع، آگاتا کریستی نتوانست به پوآرو صدای خاص اعطا کند. تا اینکه هنرپیشه برجسته انگلیسی، دیوید ساجت، با ایفای نقش پوآرو، توانست به شخصیت یادشده جذابیت دهد و صدایی خاص برای او ایجاد و وی را تثبیت کند. در حقیقت ساجت با بازی خود توانست نقایص کار آگاتا کریستی را برطرف سازد، و به‌نوعی، شخصیت هر کسول پوآرو را بازآفرینی کند. داستانهای مجید، نوشته مرادی کرمانی نیز با همین مشکل مواجه بود. در این اثر نیز نویسنده نتوانست به شخصیت مجید، هویت اعطا کند و صدایش را تثبیت کند. تا آنکه تهیه و بخش سریال تلویزیونی این داستان، و نقش‌آفرینی هنرپیشه جوان آن، باعث شد تا شخصیت مجید، قوام یافته، مطرح گردد.

تعیین صداهای مختلف، کاری ضروری و در عین حال سخت است. دو برادر دوقلو، ظاهراً یکسان‌اند؛ اما دارای بینش و دیدگاه متفاوتی با یکدیگر هستند.

در دورهٔ معاصر، برای طیفی از خوانندگان، دیگر چندان مهم نیست که شخصیتها چه قیافه‌ای دارند، در چه خانه‌ای زندگی می‌کنند و به چه حرفه‌ای مشغول هستند. آنها برعکس دوست دارند بدانند این افراد چه می‌گویند، به چه مسائلی می‌اندیشند و... اگر شخصیتی فاقد چنین صدایی باشد، به عروسک خیمه شب بازی می‌ماند که روی صحنه هیچ‌گونه استقلال ندارد و تحت کنترل است.

البته نباید منکر این مسئله شد که شخصیتهای داستانی تماماً دست پرورده نویسندگان هستند و بدون حضور نویسنده خلق نمی‌گردند.

یک نویسندهٔ باتجربه، باید همچون یکی از والدین، به شخصیتهای داستانی‌اش، اعتماد به نفس و هویت بدهد، و پس از آن آنها را رها سازد تا در خلال رویدادهای مختلف به نقش‌آفرینی و فعالیت بپردازند. بر این اساس، بهتر است شخصیتهای داستانی، طبق رابطه علت و معلولی عمل کنند و دست به کارهای غیر منتظره و دور از ذهن نزنند. در دورهٔ کنونی، هیچ چیز برای خواننده ناخوشایندتر از آن نیست که شخصیتهای داستانی، بی‌دلیل و تنها برای پیش بردن داستان به جلو، دست به کارهای دور از ذهن بزنند.

این افراد، باید از هویت مستقلی برخوردار بوده؛ خوب قوام یافته باشند؛ تا زمانی که به ساحت داستان وارد می‌شوند، بتوانند دربارهٔ خود، بنویسند. دست یازیدن به این مقصود، نیازمند زمان زیادی است؛ و تمرین بسیاری را از نویسنده می‌طلبد. جا دارد هنگام نگارش داستان جنایی، جدا از پی‌ریزی طرح یک جنایت و راههای مختلفی که پلیس به سوی قاتل هدایت می‌شود، به شخصیت‌سازی اصولی نیز، توجه خاص مبذول داشت. نویسنده حتی می‌تواند هفته‌ها به شخصیتهای داستانی‌اش بیندیشد. او باید به خوبی این آدمها را بشناسد، و بداند که اگر آنها به حال خود رها شوند چه می‌کنند و چه عکس‌العملی نشان می‌دهند. آن چنان که، در زندگی واقعی نیز، مردم هنگامی که شناسایی می‌شوند، عملکردشان راحت‌تر قابل پیش‌بینی است. البته، این شگرد، همیشه قابل اجرا نیست، و جواب نمی‌دهد.

برخی از نویسندگان داستانهای جنایی، برای انتخاب نام شخصیتهای داستانی خود، وسواس بیش از حد نشان می‌دهند. به گونه‌ای که تا نام مناسبی برای این افراد انتخاب نکنند، داستان خود را شروع نمی‌کنند. انتخاب نامهای نمادین، در دورهٔ معاصر، از رونق افتاده است. نویسنده باید در انتخاب نام شخصیتها احساس راحتی کند؛ و اگر نام خاصی برای فردی پیدا نکرد، داستان خود را شروع کند. چرا که بعداً می‌تواند نام مناسبی برای شخصیت مورد نظر خود، پیدا کند. به دنبال آن، نویسنده در پی ایجاد رابطه منطقی میان شخصیتها می‌افتد. معمولاً پی‌ریزی طرح داستان، حادثه و چشش رویدادها در کنار هم، در مرحله بعدی صورت می‌پذیرد.

نویسنده برای خلق یک اثر پایدار، از همان ابتدا می‌تواند به طرح سئوالات بسیار بپردازد. او باید به هر سئوالی که از او می‌شود و یا به ذهنش خطور می‌کند، جوابی منطقی و حساب‌شده بدهد. سئوالاتی چون «علت و انگیزه قتل چیست؟» «چه عواملی در پنهان ماندن قاتل سهیم هستند؟» و... می‌تواند در این زمینه مفید واقع شود.

در داستانهای جنایی، غالباً حضور شخصیتهای دست دوم، بسیار ضروری است. آن چنان که بسیاری بر این باورند که بدون حضور این افراد، داستانهای جنایی پیش نمی‌روند. در داستان جنایی، در هر صورت، سه شخصیت باید حضور داشته باشند: قاتل، مقتول و بازرس پلیس. در معهود داستانهای دیده شده، که نویسنده تنها به حضور قاتل و مقتول اکتفا کرده، و مسئله دستگیری قاتل و مجازات مد نظر او نبوده است.

به منظور ایجاد هیجان و حالت تعلیق، نویسنده نیازمند حضور بازرس پلیس و سایر شخصیتهای مختلفی است که به او برای دستیابی به حقیقت، کمک می‌کنند.

جدا از این، اگر پلیس داستان، یکتا پیش برود و بدون یاری گرفتن از دیگران و بازجویی از مظنونها قاتل را پیدا کند، داستان آن چنان جذابی پدید نمی‌آید.

در عین حال که رفتار منحصر به فرد او، شباهت به آثار رمانس و شخصیتها و قهرمانان رمانس پیدا می‌کند، که یکتا برای نجات دلدادۀ خود به جنگ یا پلیدیها می‌رفتند. به همین سبب، در داستانهای جنایی، باید جدا از شخصیتهای دوم، با سیل عظیمی از شخصیتهای فرعی و حتی سیاهی لشکر مواجه گشت و وجود این افراد در طرح داستان ضروری است؛ و عامل پیشرفت داستان به حساب می‌آید. این افراد می‌توانند شرایط را به گونه‌ای فراهم سازند که افراد زیادی متهم به قتل شناخته شوند. اگر نویسنده به پیشینهٔ شخصیتهای دوم داستان کمی توجه نشان دهد، داستانش محکم‌تر و استوارتر خواهد شد. در چنین شرایطی، خواننده بهتر می‌تواند پای صحبت این افراد بنشیند و بهتر قضاوت کند.

در گونه‌بندی شخصیتهای اصلی داستان، حضور سه شخصیت، ضروری است:

الف) شخصیت کنجکاو و جستجوگر

این فرد غالباً در داستانهای جنایی حضوری فعال دارد و بخش اعظم رویدادهای داستانی در اثر حضور او شکل می‌گیرد.

در داستانهای جنایی، این افراد، که غالباً پلیس، کارآگاه خصوصی و گاه افرادی خاص هستند، وظیفه پیدا کردن قاتل را بر عهده می‌گیرند و با پیگیری ماجرا و پیدا کردن سر نخ‌های مهم، به کشف حقیقت می‌پردازند. در برخی داستانها، گاه این افراد در کنار نیروهای پلیس قرار می‌گیرند و گاه به‌طور مستقل عمل کرده، زودتر از پلیس، قاتل را شناسایی می‌کنند. این افراد می‌توانند همه‌جا حاضر شوند و هر سوالی دارند، بکنند.

گاه دیده شده است که تعداد شخصیت‌های جستجوگر در داستانهای جنایی بسیار زیاد بوده‌اند. آن چنان که در داستان دیوانه، تمامی گروه‌های گانگستر و گدای شهر، برای رهایی از فشار پلیس، تصمیم می‌گیرند یک قاتل روانی راه، که کودکان را به قتل می‌رساند، دستگیر کنند. در این داستان، شخصیت‌های جستجوگر، فاقد قدرت تحلیل و ارزیابی هستند اما بر اثر تجربه و به خاطر داشتن نیروی زیاد، موفق به شناسایی قاتل دیوانه می‌شوند. در صورتی که در غالب آثار جنایی، شخصیت‌های جستجوگر از قدرت تحلیل بالایی برخوردار هستند. حال می‌خواهد تحلیل و تفسیر آنها درست باشد یا غلط، به هر صورت، چنین تحلیلهای و اظهار نظرهایی می‌تواند طرح داستان را پیچیده‌تر کند. در عین حال که حالت تعلیق در این قبیل آثار، افزایش می‌یابد.

در برخی داستانهای جنایی، نویسنده برای توصیف حوادث و درک حقایق، از زاویه دید اول شخص استفاده می‌کند.

گاه دیده شده که انتخاب این زاویه دید، فوایدی در بر داشته است. برخی ایجاد حالت تعلیق بیشتر را منوط به استفاده از زاویه دید اول شخص می‌دانند. چرا که انسان همواره در شناخت حقیقت و کشف ماجرا دچار ضعف بوده، همواره اشتباه می‌کند. او غالباً دچار ضعف و ناامیدی می‌شود، و در بسیاری از مراحل تحقیق، باز می‌ماند. از این رو، تعیین زاویه دید اول شخصی، این مسئله را ملموس‌تر نشان می‌دهد، و به عینه نشان می‌دهد که انسان در چنین راهی با چه موانعی مواجه است. در صورتی که راوی داستان از منظر اول شخصی فرد قاتل باشد، نویسنده می‌تواند مکنونات درونی او را برملا سازد و کنکاش‌های درونی اش را پیش روی خوانندگان، مطرح سازد.

برای خلق داستانهای جنایی دنبال‌دار که طی آنها برخی شخصیت‌های اصلی قرار است همواره حضوری فعال داشته باشند (چون مارپل، هولمز، ...) بهتر است نویسنده، همه اطلاعات خود را درباره این افراد، در همان کتاب و ماجرای اول، مطرح نسازد. نویسنده باید در هر داستان، یک مقدار از نکات ریز و اطلاعات جزئی پیرامون این افراد را مطرح سازد. در غیر این صورت، به زودی درباره این افراد حرفی تازه برای گفتن نخواهد داشت، و این افراد، به سختی توسط خوانندگان تحمل می‌شوند.

ب) مقتول

در داستانهای جنایی، گاه یک فرد به قتل می‌رسد و گاه چندین تن کشته می‌شوند. این افراد، گاه به دلیل خاصی به قتل می‌رسند و گاه بر حسب تصادف توسط قاتل انتخاب می‌گردند. مثل قاتلی که بدون در نظر گرفتن علت خاصی، هر کسی را که سر راه خود می‌یابد، به قتل می‌رساند. در داستانهای جنایی، این افراد، همچنین در همان ابتدای داستان به قتل می‌رسند، و گاه نیز در اواسط کار کشته می‌شوند. اگر فردی در ابتدای داستان به قتل برسد، در آن صورت باید از طریق زبان دیگران توصیف شود. چرا که مردگان همواره ساکت هستند و نمی‌توانند درباره خود صحبت کنند. مگر اینکه نویسنده، از شیوه بازگشت به گذشته استفاده کند.

بهتر است شخصیت مقتول از زبان افراد مختلف مشخص گردد.

در چنین شرایطی، هر فرد، با توجه به دانسته‌ها، توانایی خاص و دیدگاه و بینش خاص خود، به هویت مقتول اشاره می‌کند. تنوع افکار عمومی درباره مقتول، باعث جذابیت بیشتر داستان می‌شود.

بدون حضور و نقش‌آفرینی مقتول، داستان جنایی پدید نمی‌آید. پس، شناسایی ویژگی‌های فردی و خصوصیات اخلاقی او در طول داستان، ضروری است. به همین دلیل، افرادی که او را می‌شناختند، با توصیف زندگی او، عملاً سعی در دوباره زنده کردن وی مقابل چشمان خواننده دارند. مگر آنکه نویسنده بخواهد درباره مقتول ناشناس داستان بنویسد. برای برخی از نویسندگان، منطقی‌تر آن است که دیرتر، فرد مذکور را به قتل برسانند. تا بدین ترتیب، وی پیش از مرگ، توسط خواننده شناخته شود.

در بسیاری از داستانهای جنایی، مقتول تا مدت زیادی زنده است. در بسیاری از داستانهای آگاتا کریستی، شاهد چنین روندی هستیم. نگایو مارش (Ngaio marsh) نیز در تمامی داستانهایش، چنین شگردی را به کار می‌برد.

ج) قاتل

انتخاب شخصیت قاتل و اصولاً شخصیت‌پردازی او در داستان جنایی، بسیار حائز اهمیت است. در داستانهای مدرن جنایی، شخصیت قاتل بسیار پیچیده خلق می‌شود. در این قبیل آثار، درک هویت او و دست یافتن به اندیشه‌ها و آراء وی هدف مخاطبان حرفه‌ای است. آنها پس از دست یافتن به مکنونات درونی قاتل و شناسایی او، در پی کشف انگیزه اصلی قتل می‌گردند.

گاه دیده شده است که نویسنده برای رهایی از شخصیت‌سازی پیچیده یک قاتل، در پایان، تصویری غیر طبیعی از او ارائه می‌کند. او برای نشان دادن چنین شخصیتی، قاتل را و می‌دارد تا رفتارهای دور از ذهن و بسیار عجیب از خود نشان دهد. تا جایی که خواننده متقاعد شود با این فرد خاص بسیار تفاوت دارد و به هیچ عنوان نمی‌تواند او را شناسایی کند.

در غرب مجلاتی وجود دارند که صحبتهای قاتلین مختلف را منتشر می‌سازند. با مطالعه این قبیل مجلات، نویسنده بهتر می‌تواند ماهیت وجودی این افراد را درک کند و در داستان خود، مطرح سازد.

در داستانهای جنایی، عنصر گفتگو نقش بسیار مهمی در طرح داستان ایفا می‌کند. در غالب داستانهای جنایی، بازرس پلیس برای کشف حقیقت مجبور است با افراد مختلفی گفتگو کند. گفتگوها می‌تواند شخصیت‌پردازی را کامل کند.

برخی منتقدین بر این باورند که در داستان جنایی، گفتگوهای میان شخصیتها باید کوتاه و موجز باشد. این افراد معتقدند کوتاه‌گویی و استفاده از حداقل کلمات، نشانه باهوش بودن فرد مذکور است. این در حالی است که برخی، برعکس، معتقدند شخصیتها باید به اندازه کافی فرصت مناسب برای صحبت پیدا کنند. آنها معتقدند، کم‌گویی در فیلمها و سریال جالب است، اما شخصیتهای داستان جنایی، نباید گزیده‌گو باشند.

به هر صورت، شخصیتها نباید در صحبت زیاده‌روی کنند و به اطناب روی آورند. آنها باید حساب شده حرف بزنند. و نویسنده بهتر است در هنگام طرح یک گفتگو، به واژگانی که می‌خواهد به کار ببرد، دقت کند. رعایت چنین شگردهایی، می‌تواند در ماندگاری آثار داستانی مفید واقع شود. در عین حال که بدین ترتیب، شخصیتهای ماندگار و قوام یافته‌ای پدید می‌آیند. تا جایی که گاه اتفاق افتاده شخصیتهای داستانی جاوید شده، و هیچ‌گاه از ذهن مردم بیرون نمی‌آیند. در صورتی که نویسندگان آن آثار، از یادها رفته‌اند و دیگر نامشان سر زبان نیست. همچون شرلوک هولمز، دکتر جکیل، فرانک اشتاین و ...، که همچنان زنده‌اند؛ اما خوانندگان، نام خالقان آنها را نمی‌دانند و یا فراموش کرده‌اند.